

عاشق سبوقه دل تیا بانفت
بهواداری و اخلاص چو پروانه ز شوق
بهواداری تو شمع صفت از سر شوق
تا نوک غمزه تو دست بر دارم
تا نوک غمزه تو دست بر دارم
آتش در دل پروانه مانگندی
بیمبایی غم عشق تو تن خاکی ما

نیت در گمانید چه دانند عوام
حافظا کو هر کیدانده جز بخواس
از فراقت دلیم نیت غناس
محببم شکست و بنده شرت
چو عیبی جام می که مدام
مطر سبب باروری که بچرخ
لووار بجو کی برون آید
تنگ سرتا نمیکند عواس

حافظ اول چو صحف رخ دوست
خواند الحمد و سوره انعام

سواد دیده من شد ز آب چشمین
بیا که ما بکیمیم و آشتی بکنیم
چه تیر سبب بترکان سرخ اگر کش
چو عکس ناف خطش در میان چشمین
منور چند نگار از من کنی غم من
کند مشتند یا چه آریم لوم من باین
برید جامه نقوی بجزه متفران
گرفت دیده مردم از آن چو زمین

غزل بقافیه شنا و ناید ای حافظ
کریم از تو نیاید طبیعتی قیاس
بیا که می شنوم بوی جان از ان طریض
معانی که ز حوران شرح میکویسند
بشتم رفیق من یا سمن آن اندام
بماند بای کل سرو ناز از آن طریض
گرفت نافه چین بومی مشک از آن سنج
ز غمزدی تو خورشید کفشت مشت غنا

ز نظم و کفش حافظ حکید ایحیات
چنانکه خون من شده بر دم جهان از آن طریض
صن بجال تو جهان چه گرفت و از آن طریض
شمن نعل شد خلی از آن خورشید از آن طریض